

در این جنگ :

- ۱- ساقی نامه مولانا از ص ۶۰ - ۹۰
- ۲- ساقی نامه مولانا نوعی خوب نشانی از ص ۶۱ - ۶۳
- ۳- ساقی نامه مولانا عبدالرزاق از ص ۶۳ - ۷۰
- ۴- قضا و قدر حکیم لیا از ص ۱۰۰ - ۱۰۲
- ۵- تجنیات کاتبی از ص ۷۴ - ۸۲
- ۶- منور از عرفی شیرازی از ص ۷۰ - ۷۲
- ۷- از لیلی و مجنون کاتبی از ص ۷۳ - ۷۴
- ۸- از مخزن الاسرار نظامی از ص ۱۰۵ - ۱۰۸
- ۹- ترجیع بند از مولانا آذری از ص ۱۰۲ - ۱۰۵

اشعار از :

- ۴۴
- ۸۷ - ۸۸ مولانا طبعی
 - ۸۳ - ۸۷ مولانا قدسی
 - ۱۰۰ مولانا اخلاص
 - ۱۰۸ - ۱۱۰ مولانا امیروالی
 - سیر فی اربعمانی - ثانی نکلو - و مولانا صاحب
 - و چون در عنوان صاحب نوشته است مولانا صاحب
 - سلمه الله . با بدلت تمجید رحمت صاحب
 - برده است . رخ

۴
اسکن شد
۱۳۸۷/۹/۱۸

بازرسی
۱۳۸۷

۱۰۲۶۱۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجنیات کاتبی

مؤلف: کاتبی

موضوع: تجنیات کاتبی

شماره ثبت کتاب: ۱۳۷۰۰

۱۱۰۹

موسسه تخصصی زبان

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۱۰۹

موسسه تخصصی زبان

خطی « فهرست شده »
۱۲۶۱۹

در این جنگ :

- ۱- ساقی نامه مولانا از ص ۱- ۶۰
- ۲- ساقی نامه مولانا نوعی خوب نشانی از ۶۱- ۶۲
- ۳- ساقی نامه مولانا عبدالرزاق از ۶۳- ۷۰
- ۴- قضا و قدر حکیم لیا از ۱۰۰- ۱۰۲
- ۵- تجنیات کاتبی از ۷۴- ۸۲
- ۶- متنو از عرفی شیرازی " ۷۰- ۷۲
- ۷- از لیلی و محبوب کاتبی " ۷۴- ۷۴
- ۸- از مخزن الاسرار نظامی ۱۰۵- ۱۰۸
- ۹- ترجیع بند از مولانا آذری ۱۰۲- ۱۰۵

اشعار از :

- ۴۴
- ۸۷- ۸۸ مولانا طبعی
 - ۸۷- ۸۴ مولانا قدسی
 - ۱۰۰ مولانا اخلاص
 - ۱۰۸- ۱۱۰ مولانا امیر والی
 - سیر فی اربعمانی - شانی نکلو - مولانا صاحب
 - چون در عنوان صاحب نوشته است مولانا صاحب
 - سلمه الله . با بدایت تحریر حیات صاحب
 - برده است .

رخ

۳۸۷/۹/۱۸
اسکن شد

نازیدی

۱۰۲۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح لفظ فی نامہ ساقی بہ از مولانا

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره قفسه: ۱۳۵۱۹

شماره ثبت کتاب: ۸۶۷۰۰

۱۱۰۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی « فهرست شده »
۱۳۶۱۹

برای کتاب

این جنک نامت شاکریاب است در وقت
 قسمتی از آن تجنیفات کاتب ترشیر است
 و صدصته آن خبر فردین کتاب است از کتب
 آن بر روی آن در صده سال فرزاد بکشد
 احوال نوشته شده در حوالی ملک

ذوق رفیعته نظام اثر

شوال ۱۳۴۸

احرار قلم



۱۳۴۸

کتابخانه و اسناد مجلس شورای ملی

نظیف

۱۹



نوید خواجه با سوی غنی
 که از نیت و اراده است
 چرا که خدای تعالی در خلق
 روحی ترشیر است
 چرا که خدای تعالی در خلق
 روحی ترشیر است

خطاب بازار امام

توان دیدار از درون
 که حقایق و تفویض
 سعادت است و عقول
 برود از راه اندیشه
 که از درون خویشی است
 که در دست ما این عالم
 بود و در این صورت است
 بر این عالم است که ما
 در این عالم است که ما
 در این عالم است که ما

و او اندر او است در
 که در این عالم است که ما
 در این عالم است که ما
 در این عالم است که ما

فکر که نام از یک نمود
هر دو در چون عین با
دین نشسته از صف او
با شرف عزم به شرفین
باید عین باز چه اول
شرف عزم به شرفین
باید عین باز چه اول
شرف عزم به شرفین

بیت کز خونی شاد
بر آن در سن دوری
بخت از ز می سرایم
بجز آن نمی خندیدن
بخت از ز می سرایم
بجز آن نمی خندیدن
بخت از ز می سرایم
بجز آن نمی خندیدن

مکتوبه حضرت مولانا محمد باقر

مجله

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

ترا باستان جهان کرده اند / بانی خواستگران گرانده
 کنز امتحان حضرت داریوش / بخود نوسان زیندگی در
 کنگرینه که از در حقیقت / دین باغ از این من گماه
 که می بیند که از در حقیقت / زود است به پیش عدل
 مکن که من می توانم / زاراد کانست خوش گمان
 چو بنی برین جانتان / زاراد کانست خوش گمان
 در از دست کنی بی کوفت / جواریان پیش من کوفت
 کشد بوی شاه این گونه / به خورشید سپرد ز یاد
 پند بوی شاه این گونه / بفرست از این سپیدار
 دلت با دور زبیر / بان برسم به بونودن
 جانتان این که خندار / که گویند با تو با هم
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد

دخات از جهت تابیدن آفتاب / چهار از ذوق خورشید آفتاب
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد
 که به کشتی که کشتار / که در خورشید سپرد ز یاد

کتابت

بخت کلگان با من
هوانت نام من بر زبان
بود تیر در پستان
سرایفت کار من
خزانان گرفتند در نظر
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نگران کرداد سپهر
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
خاندان عیون دل روشن
تر از روزگار
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
دل زهرش آلوده
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
زنده انگشترهای سینه
چو کرم در میان
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان

مجلس
کلی
۱۹

بخت کلگان با من
هوانت نام من بر زبان
بود تیر در پستان
سرایفت کار من
خزانان گرفتند در نظر
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نگران کرداد سپهر
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
خاندان عیون دل روشن
تر از روزگار
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
دل زهرش آلوده
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
زنده انگشترهای سینه
چو کرم در میان
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
بهر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان
نبرد با سر دشمن
زیر کار نه توان

زبان عشق تو خاضه آ بر در بار چیده

ز جوی آب رگم بر باد

بپوشد عشق تو افاده ام

ز باطن لبان زینده ام

بمب زاری دل داده ام

ز راهای زنجیرم

قطره قدیم که زودم

ز پیمان پر خرس

تو ایمن را تا زودم

زین دیار برون

دل من که طریقه کرده

ز این نقش کس است

که مهرت بر پیش من

ز این کس که با من

باز آن صد بگریه

ز یاد کسی که با من

که کلمات با خودم

ز یاد کسی که با من

و کسی که از دست من

ز یاد کسی که با من

پان در دل که خنده

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

عزیز خود و در همه

ز یاد کسی که با من

عزیز خود و در همه

ز یاد کسی که با من

ز جوی آب رگم بر باد

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

ز یاد کسی که با من

چشمین طالع از بخندان

بافراش از شاه زمان

بپوشد عشق تو افاده ام

ز باطن لبان زینده ام

بمب زاری دل داده ام

ز راهای زنجیرم

قطره قدیم که زودم

ز پیمان پر خرس

تو ایمن را تا زودم

زین دیار برون

دل من که طریقه کرده

ز این نقش کس است

که مهرت بر پیش من

ز این کس که با من

باز آن صد بگریه

ز یاد کسی که با من

و کسی که از دست من

ز یاد کسی که با من

پان در دل که خنده

ز یاد کسی که با من

عزیز خود و در همه

ز یاد کسی که با من

عزیز خود و در همه

ز یاد کسی که با من

عزیز خود و در همه

ز یاد کسی که با من

عزیز خود و در همه

ز یاد کسی که با من

چشمین طالع از بخندان

بافراش از شاه زمان

بپوشد عشق تو افاده ام

بمب زاری دل داده ام

قطره قدیم که زودم

تو ایمن را تا زودم

زین دیار برون

دل من که طریقه کرده

که مهرت بر پیش من

ز این کس که با من

باز آن صد بگریه

و کسی که از دست من

پان در دل که خنده

عزیز خود و در همه

بجان بازی بر سر عشق
تغاری بر سر عشق
بوقی بر سر غایت
بخت بر سر عشق
بجای آنکه از ما یاد در آمد
بجای آنکه از ما یاد در آمد

بجهان سواخت باج
ببارش غم و دروش
بجای آنکه از ما یاد در آمد
بجای آنکه از ما یاد در آمد
بجای آنکه از ما یاد در آمد
بجای آنکه از ما یاد در آمد

بگنم تهمای سر کشتی
ببزم رویهای
ببیمشاده
بر شرف با لب
ببیمشاده
ببیمشاده

بجان این باغ
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

بجان آن بوی
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده
ببیمشاده

کشید انچه کنش در بر او
 که از بسک نین کشید
 بهر صوبه کران خونخوار
 جنابان درین باغ غنچه ناز
 کشید بی غنچه حلقه گاه
 کنگریت کوز و زهره گاه
 کنگریت کوز و زهره گاه
 کنگریت کوز و زهره گاه

صد زنی سینه نام میگردد
 که آن بیرون سینه نام میگردد
 شمال از استخوان است
 دلی را نه اندازیم چوین
 مثل کز مرغی در آواز
 کز مرغی در آواز
 کز مرغی در آواز
 کز مرغی در آواز

دش از نماند محرم کشید
 تا شب نغمه و گل کشید
 صبا در بخت لعلش
 ددید بر سر لعلش
 کجل بوی که زنده لعلش
 کراز زنی می آید
 دقان است شوخ از جاز
 زوی کرد که در سوز

قاس از روی چون کرد
 کز شکر از زار و شکر
 هوا روی بر سینه کشید
 خنکش از غنچه چوین
 ضمیرت در کله ای کشید
 چاه لوزده زنی

زلفش در سینه بود
 طاروت در کون یلان
 بهرستی که می کشید
 چو دپی در سینه کشید
 چو خاوری غنچه زنی
 زایک در سینه کشید
 زایک در سینه کشید

گافش در سینه کشید
 چاک در سینه کشید
 بهرستی که می کشید
 بهرستی که می کشید
 بهرستی که می کشید
 بهرستی که می کشید

نشخونده آن لعل کشید
 مسم در دهان کشید
 نیازی بر سینه کشید
 نیازی بر سینه کشید
 نیازی بر سینه کشید
 نیازی بر سینه کشید

بشوهی که در سینه کشید
 بود او نام او در سینه کشید
 چو کمان در سینه کشید
 چو کمان در سینه کشید
 چو کمان در سینه کشید
 چو کمان در سینه کشید

بند بودی چون عشق می ناز
 در غم دل و بیخون ناز
 سر جان کش در عشق
 لب بر روی در عشق

لبیک از زین همه لوز بود
 چارپ همه لوز بود
 عاشق از عشق شکستار
 هیچ غای عشق بهود

بیت باغین بودن از غنچه
 باغین دل زنی در غنچه
 کاظمی کار بودیم عشق باد
 از آفتاب غنچه در غنچه

چون کشید و این لعل کشید
 شفق حال کشید
 شفق حال کشید
 شفق حال کشید

شد بسوی من آن کشید
 دلکش در سینه کشید
 ایال آواز در سینه کشید
 روز شب با سینه کشید

چون کوی بار چو بندهای کشید
 هر را دل زنی صحت کشید
 لال دل زنی صحت کشید
 لال دل زنی صحت کشید

یافت مسک عاشق ز راه کشید
 رفت در سینه کشید
 صحت اما بود در سینه کشید
 در زین این تر خوانم در سینه کشید

عاشق را جان با بود
 صحت بود با بود
 صحت بود با بود
 صحت بود با بود

عاشق را جان با بود
 صحت بود با بود
 صحت بود با بود
 صحت بود با بود

صحت نام

صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید

صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید

صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید

صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید

صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید
 صحت نام است هر چه در سینه کشید

دعای دل مسخارا
که نوزم دعا در حق
چنان خج که عابدان مانده
پس از جان لطیفان مانده
پس در روی سپیدمان
پس در صد جان بودا مانده
چنان در دگر عبادت کنم
سودار از نهایی طلبت
علاش در مانع و پیکر
ز داغی لدم از این نوع
که در عشق منک در دل
بودی من در آن زمان
دعای کار و بهنجاری است
که هر کس که در این است
ازین است شهادت می کند
چنان که در هر کس که در
من است که هر که در
دعای کار و بهنجاری است
که هر کس که در این است
ازین است شهادت می کند
چنان که در هر کس که در
من است که هر که در
دعای کار و بهنجاری است
که هر کس که در این است
ازین است شهادت می کند
چنان که در هر کس که در
من است که هر که در



پیر و
نوشته در کجایند
نوشته در دل از نیکو
در چشم جان بروی تو است
در چو گویم که بهشت باب است
دست چنان که در این است
کوشش از برای تو نیست
اصول حق در دست غیرت
حرف عمی در وقت هر دو جا
اسود ز کار می گویم
آن که در کجایند
تو گفت که در این است
که همه عالم از او بیگانه است
دین دلی از چشم دعا
آ را لیس در کار امر بود
حسن تو به نیکو است
عقل فروده دیده در تو است
ریحی می شود در او است
بصفت در نماند
ببین این قدر که در
ان که حال تو در دعای
دان و حال تو به نیکو است
آن چشم که نماند
در هیچ دلی از نیکو است
بعضی دیگر از نیکو است
که در نماند از نیکو است
شکر مگوای که شکر
آن که در نماند از نیکو است
هر سر روی با نیکو است
ببین از نیکو است
از راهی دیگر نماند
چون چو نماند چون نماند
تو با نیکو است
دوی در نماند از نیکو است
تو با نیکو است
دک فرود ز نور عشق نماند
چون که از نیکو است
نیت از نیکو است
تو با نیکو است
نیت از نیکو است
تو با نیکو است
نیت از نیکو است
تو با نیکو است
نیت از نیکو است
تو با نیکو است
نیت از نیکو است
تو با نیکو است
نیت از نیکو است

از حسن خطش است
از کمالش است
فنا در کمالش است
کمالش است
ز یاد او در عالمش
زینش چون سوسان
ز او بی مهر و نسیان

ابردی که سحر صبح
از عهد افتاب است
شیرین دوزی از باران
مراغی عاریت از کوه است
جوای از کشتی است
زینش چون کمالش
فقتش بی بوی جان

خون خوردن کشتی است
از پشته بر فراز است
زینش در دیده است
مهر صافش از لعل است
بهر حال چون کشته
بیامی کرد عارضت
ازین عالمش

زلفش بی چون
از کردن آن است
زینش در عالمش
مهر صافش از لعل است
بهر حال چون کشته
بیامی کرد عارضت
ازین عالمش

اخصان در کمالش
چون کمالش است
غلافش در عالمش
زینش در عالمش
بهر حال چون کشته
بیامی کرد عارضت
ازین عالمش

زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش

ز یاد او در عالمش
زینش چون سوسان
ز او بی مهر و نسیان
ز یاد او در عالمش
زینش چون سوسان
ز او بی مهر و نسیان

ابردی که سحر صبح
از عهد افتاب است
شیرین دوزی از باران
مراغی عاریت از کوه است
جوای از کشتی است
زینش چون کمالش
فقتش بی بوی جان

خون خوردن کشتی است
از پشته بر فراز است
زینش در دیده است
مهر صافش از لعل است
بهر حال چون کشته
بیامی کرد عارضت
ازین عالمش

زلفش بی چون
از کردن آن است
زینش در عالمش
مهر صافش از لعل است
بهر حال چون کشته
بیامی کرد عارضت
ازین عالمش

اخصان در کمالش
چون کمالش است
غلافش در عالمش
زینش در عالمش
بهر حال چون کشته
بیامی کرد عارضت
ازین عالمش

زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش
زینش در کمالش

دین فیلسوف
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله

دین فیلسوف
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 کله عشق محرابه ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله
 زین باطن عشق ایدارد / هم از قند کنه کونم از کله



گشتن در باره فرشته
 قفسه های از ساکت خواب
 کشته شده بر بنائت
 لبم بر جان کرم سوال خدا
 از بنای عقل و دیانت
 چندانم در وقت چیدن
 بخت از امکان فرقه وطن
 چندانم در وقت چیدن
 مادرم هر داده است حاجت
 طفل رسید در ایامین
 غمخواران و غمخواران
 ایام خندان و جالب
 استخوان من در استم
 بشناسم کون چنین عقاب
 عمل نهاده با می در بند
 زنت در کله کله است
 ایام خفت عالمی
 تادوست خفت قان کلم
 بسیارم کون چنین عقاب
 علم نهاده با می در بند
 زنت در کله کله است
 عارضت مبارزه بی گناه
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 گنجت در غم عشوه است داد
 او به کلشن
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 فرات خنجر در کتف
 چون گل من خورشید من
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 بیست در ذوق عشقی
 گشت بد بخت در بر
 ای عزیز جان من
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 خون آبست در شکم
 گشت کرون ز کاسه
 بجز عشق این جان من
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 گریستم خونی در لطف
 غامزه دانه مار و گزن
 با خورشید عشق جان من
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 کیتوان گشتم چه قباب
 عالمم در از صفای
 از عالمم که در کار
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 گشتم کلام کلیم
 گشته بود در نوا
 نوبهاران که در کار
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 نوزده ایام کشته
 عقربم بر توش کاغذ
 حال جنگین برای کار نهاده
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده
 نوزده ایام کشته
 عقربم بر توش کاغذ
 حال جنگین برای کار نهاده
 سوز در در او هر چه
 کله کله بر سر نهاده ایگرم
 پانصد لیور دام چیده

